



۲۰۱۶/۱۲/۱۰



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت پنجم

در اخیر قسمت چهارم خواندیم که:

استقلال مال پدر و مادر امان الله نبود، مال همهء ما و شما است، افتخار آن و تجلیل آن کار همهء ما و شما است، شما در این جشن با ما اشتراک کنید، بعد از مرور جشن شما را مرخص می کنم. شما تا آن زمان مهمان هستید روزانه به دربار بیائید و نهار را با من یکجا صرف کنید و شبانه به منزل خود آرام باشید و در آنجا از شما پذیرائی می شود. حالا هم وقت نان نزدیک است بنشینید و بعد از صرف طعام به منزل تان بروید. ما تشکر کردیم و نشستیم و جریان دربار را تماشا می کردیم.

به ادامهء گذشته:

شیر جان خان وزیر دربار مرد خوش قیافه و خوش لباسی بود که پهلوی میز او ایستاده بود و دوسیه های متعددی زیر بغل داشت. شیر جان لباس بسیار شیک و خوش اندامی از کرتی و پتلون به تن داشت، دستار سفیدی که آنهم با سلیقه و ذوق خوبی بسته شده بود به سر داشت. پیرهن سفید یخن باز او را مرد شیک و زیبا جلوه می داد و او کاغذ ها را بحضور تقدیم می کرد و آهسته چیزی می گفت و بعد مهر را از روی میز بر می داشت و بر کاغذ به حیث امضاء صحه او می گذاشت. ... ما هر روز طبق امر او به برج شمالی می رفتیم و در گوشهء قرار می گرفتیم و شاهد و تماشای دربار می بودیم.

روزی محمود سامی پادشاه به دربار آمده و اتفاقاً در پهلوی من کرسی او قرار داشت، با هم معرفی شدیم. وی اصلاً از مردان عرب سوریه دمشق بود که در اردوی ترکیه عثمانی اجرای خدمت میکرد و به صاحب منصبی درجات متوسط رسیده بود و بحیث جنرال افتخار صاحب منصبی اردوی پادشاهی افغانستان (امانی) را یافته بود. در تشکیلات عصری و در امور حربیه از فکر و مشورهء او استفاده می شد. چرا به افغانستان هجرت کرده بود دلیل آن برای من معلوم نیست و شاید هم یکی از اسرار تاریخ باشد. او در زمان سلطنت امان الله خان بسیار طرف احترام و توجه قرار گرفت و نظر او در هر ساحهء تحول مملکت دخیل بود. او از درباریان دیگر امان الله خان تعلیم یافته تر بود و با ضروریات و ایجابات عصر حاضر بیشتر آشنائی داشت. امان الله خان این استعداد او را در کار انداخته بود اما بعد از سقوط امان الله خان معلوم شد که او هم در خفاء با عناصر ضد دولت و با حبیب الله رابطه داشت و حبیب الله او را به حیث مؤید و همکار خود می شناخت و احترام می گذاشت. سامی آدم قد بلند و لاغر اندام بود که چشم های سبز گون و نافذ خود را طرف مخاطب از ورای

عینک سفید می دوخت، پروتی بر سبک ترکان آن عصر گذاشته بود و لباس عسکری شیکی بر تن داشت. ما با هم آهسته صحبت می کردیم که در این وقت حبیب الله عطسه زد و چون دستمال با خود در حال حاضر نداشت دهن و بینی خود را بنا داشت با آستین چین سفید خود خشک کند که محمود سامی از جا به سرعت بجهید و دستمال تقدیم کرد و گفت اعلیحضرتا سادگی و بی تکلیفی شما حضرت عمر را به خاطر می آورد.

ما سه چهار روز دیگر هم به دربار می رفتیم و در آنجا می نشستیم و جریان دربار را تماشا می کردیم. دربار به مجلس خانان و بزرگان قومی افغانستان شباهت داشت، بی تکلیف مردم می رفتند و می آمدند و با امیر صحبت می کردند. حبیب الله بلند بلند خرف می زد و از ایراد کلمات رکیک و وقیح هم خود داری نمی کرد. من یکی دو مرتبه دیگر هم اتفاقاً در مجلس به نزدیک محمود سامی قرار گرفتم و او با اشاره چشم و ابرو اوضاع دربار را به باد تمسخر می گرفت و به اشاره و سرگوشی به من تلقین می کرد که چنین نظامی شایسته بقاء و دوام نیست.

روزی دیگر که ما به دربار رفتیم حبیب الله حاضر نبود و در وقت طعام نهار اعلام شد که امیر صاحب بیرون از شهر است و به زودی بر نخواهد گشت لذا مهمانان سر میز غذا بروند. ما به اطاق طعام رفتیم و غذا را صرف کردیم، در آخر که به برنده بر آمدیم حبیب الله رسید و تفنگ به دست داشت. بر سر و روی او خاک و غبار فراوان نشسته بود به حاضرین گفت که بنشینید من سر و روی خود را می شویم و بر می گردم و به شما خواهم گفت که من کجا بودم و چه می کردم، من گرسنه هستم و با صدای بلند و آمرانه به موظفین گفت که طعام او را سر میز بگذارند. ما همه منتظر نشسته بودیم وی ساعتی بعد از شستن روی و سر بالای میز غذا نشست و گفت: من ساعت شش صبح پیغام تلفونی از ولایت میدان گرفتم که لشکر هزاره به جلریز رسیده است و به عسکر ما هزیمت کرده و به خروج از بین دره به راه افتاده اند. من بدون معطلی موتر خود را سوار شده و خود را به دره میدان رساندم و با نخستین گروه شکستیان خود که مواجه شدم و دیدم سراسیمه و در حال دویدن هستند، من توقف کردم و آنها هم ایستادند و مرا شناختند. از آنها پرسیدم بچه ها چه گپ است که می دوید؟ آنها از حمله شبانه هزاره و قوت آنها حکایت کردند. امیر به تفنگ خود اشاره کرد و گفت با غازی سه نفر از پیش آهنگان آنها را در همان جا کشتم و گفتم این ها را به روی سرک بیاندازید زیرا نعلشان آنان بهترین سد راه شکست خوردگان است و من در آنجا توقف کردم و آهسته آهسته پیش رفتم. آوازه این حرکت من به سرعت مانند برق در طول دره پیچید و لشکر در سر راه و ازجاده بر گشته و به طرف جلریز در حرکت بودند.

بعد خود را به جلریز رساندم و ترتیب مدافعه و استحکام را با رفقا گرفتم و بر گشتم. همه شنوندگان وی را تحسین کردند و شادباش و زنده باد گفتند.

روز های جشن رسید و مراسم آن در گذرگاه و دهمزنگ بر گزار شد. چراغان مفصلی ترتیب شده بود و صدای نشان زنی و فیر تفنگ ها و نغمه خوانی و ساز و سرود موزیشن ها توام با صدای تفنگ بالا بود. شب همان روز در سلام خانه ارگ که سالون کلان داشت تیاتری بنام فتح اندلس ترتیب شده بود و ما هم به تماشای این تیاتر دعوت شده بودیم اما از بسی ازدحام و بیر و بار بود نتوانستیم به درستی تماشا کنیم. لحظه ای صحنه به نظر می آمد و بعد آنرا استادان و تماشا کنندگان از نظر پنهان می ساختند. لباسهای قرون اولی که به جان بازی گران بود نظر را جلب می کرد. یک صحنه شمشیر بازی بین دو پهلوان متخاصم که خول بر سر

و زره در بر داشتند بسیار جالب و ماهرانه بود. شنیدم بازی گران این صحنه اکثراً آنها بازیگران صحنه سیاست و فرهنگ دوره امانی بودند که حالا برای خوشگذرانی حبیب الله می رقصیدند و می جنگیدند. در شهر کابل و بازار های نو و کهنه آن گشت و گذر می کردیم، کابل به یک شهر ماتم زده و افسرده تبدیل شده بود که جوانان مکتبی و خون گرم گوشه گرفته و کنار رفته بودند. اعیان و اشراف دوره گذشته بعضی در زندان بسر می بردند و بعضی هم در خانه بازداشت شده بودند. مکاتب بسته و معلمین بیکار و بی روزگار مانده بودند. کار و بار تجاری تقریباً فلج بود، در بازار گرمی سابقه نمانده بود زیرا اکثر راه ها بسته بود و مال التجاره و امتعه به شهر نمی رسید و هم گشت و گذار تاجران خورده فروش ولایات به کابل کم شده بود. عدم مسئولیت و فکر فردا هم مردم را مشوش و اندیشناک ساخته بود. من در سال گذشته در عین موسم به کابل آمده بودم. من به مقایسه سال گذشته کابل را بسیار افسرده و حتی مرده یافته بودم. تفنگداران و جنگجویان شمالی و کوهستان در هر طرف جوقه جوقه در گشت و گذار بودند، آثار حیات و نشاط تنها در وجنات آنها دیده می شد. ساعت ها بعد صدای هارن یک موتر بیکه تاز و یا صدای زنگ گاوی شنیده می شد و صدای سم اسپان جنگجویان جای آنرا گرفته بود و آن خلا را پر کرده بود. با وجودیکه امان الله خان از قندهار رفته و علی احمد خان که بعد از او در قندهار دعوی سلطنت کرده بود گرفتار شده بود، اما سپه سالار محمد نادر خان هنوز در پکتیا موجود بود و برادر دیگرش محمد هاشم خان در ولایت ننگرهار مرکز مقاومتی تأسیس کرده بود و مشغول مبارزه بود. در مردم شهر و روشنفکران یگانه امید اینکه مانده همین بود که چشم به راه ظفر و موفقیت آنها بودند. عدم مسئولیت و عدم اطمینان تا حدی بود که زعمای عاقل و با هوش انقلاب هم به دوام رژیم خود مطمئن نبودند. ما با قاضی غلام حضرت خان رئیس خزاین که ذکر او را در صفحات قبل کردم پیشنهاد کردیم جایداد ما را که چند جریب زمین کشتمندی و تاکستان بخرد که با پول آن در ننگرهار برای بازماندگان سرمایه گذاری کرده باشیم بجواب ما گفت: این خانه که من در آن مینشینم و دارای باغ و نخلستان به این وسعت و بزرگی است مال مردم است و ما غاصبانه آنرا تصرف کردیم، یقیناً مال و خانه ما هم در پاداش چنین اعمال به تصرف دیگران در خواهد آمد. برای من هیچ آرزوی توسعه جایداد و ملکیت نمانده و از حیات خود هم مطمئن نیستم. این مردمانیکه انقلاب کرده بودند و به نام احیای سنن اسلامی و خدمت دین تظاهر می کردند به جز بستن مکاتب عصری و تبدیل سنه شمسی الهجری به قمری هجری و بعضی کار های کوچک و منفی دیگر کاری نکرده بودند که آن را اصلاحات اساسی و خدمت واقعی برای دین خواند، آنها نزد خود هدف و پروگرامی نداشتند و یگانه سعی جد و جهد شان استقرار در مملکت و استحکام رژیم نو بود و بس که با آن هم موفق نشدند. این اوضاع را که به خاطر می آورم حال که به عقب می نگریم آن بیت مشهور شاعر شرقی را به خاطر می آورم که می گفت:

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

طلبگاران عروس شمشیر های آبدار در هر گوشه و کنار کشیده و به آن اتکاء کرده بودند و اراده مردم را نادیده می گرفتند

و به آن طوریکه باید وقعی نمی دادند.

ما از کابل به پروان آمدم و از آنجا از نجرو و تگو بسوی ننگرهار رهسپار شدیم. شب را در تگو در جای یکی از دوستان پدر ما گذشتاندم بسیار خوش گذشت و مهمانی مفصلی ترتیب داده بود و هوای گوارای اواسط سنبله هم سیر و سفر مارا خوشگوار ساخته بود. اتفاقاً ما در تگو غلام محمد خان را در سر راه دیدیم که به فکر تهیه لشکر و سوبات به طرف کوهستان و کابل بود. او که از سرکردگان مردم صافی تگو بود، پدر او جنرال بزرگی اردوی عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله بود و سردار عنایت الله خان ولیعهد امیر حبیب الله خان خواهر زاده خانواده آنها بود. وی برای استحکام و استقرار مجدد سلطنت عنایت الله خان می کوشید.

ما از تگو به لغمان از همان راه سابق و به همان ترتیب رسیدیم. شهر تگری را آرام یافتیم و جنگ به صلح تبدیل شده و شهر از قید محاصره بر آمده بود. فرصت کافی برای دیدن دوستان و اقارب یافتیم و از زمین داری و معاملات جایداد ما هم خبر گیری کردیم و بعد رهسپار کنگر شدیم و به خانه رسیدیم. ... کمتر از سه ماه بعد از برگشت خیر فتح کابل رسید که توسط شاه ولی خان و لشکریان پکتیا و وزیرستان رخ داد.

نادر خان به کابل وارد شد و به پادشاهی برگزیده شد. این خبر ها به سرعت برق در هر گوشه و کنار انعکاس یافت. ما خبر شدیم که عساکر حبیب الله به سرکردگی برادرش حمیدالله که یک هفته قبل جلال آباد را اشغال کرده بودند مجبور به عقب نشینی شده و به عجله رفته بودند، اما کاری از آنها ساخته نبود.

محمد گل خان مومند بحیث آمر ملکی و نظامی ولایت ننگرهار به جلال آباد رسیده و اخذ مقام کرده بود. ما به مشوره سرکردگان دره سین و شینگل برای تقدیم بیعت و آمادگی خدمت و اطاعت عازم کابل و جلال آباد شدیم. در راه خاص کنگر با عبدالرزاق خان که حاکم کلان کنگر مقرر شده بود دید و وادید کردیم. عبدالرزاق خان از قبیله محمد زانی های متوطن خوگیانی بود، مرد فعال و مردم داری بود که در راه انقلاب هم برای نجات کابل از سلطه حبیب الله مجاهدت کرده بود. وی از امور دین آگاهی و هم از وضع و شرایط محیط خبر داشت. در اجتماعات سخنرانی او اکثراً شکل موعظه را می گرفت و در برخورد با مردم شیوه ولسی و قومی را به کار می برد. ما او را قابل اعتماد یافتیم که می تواند نظم و اساس را در ولایت کنگر بر قرار سازد.

با او از سفر خود به کابل گفتیم و وی خواهش کرد که بسیار معطل نشویم و زود برگردیم که با او در وقت ضرورت همکاری و مددگار شده بتوانیم. ما به او اطمینان دادیم که مردم علاقه اسمار و شینگل هیچگونه مخالفت و مقاومتی در برابر او نخواهد کرد، مطمئن باشید زیرا مردم منتظر آمدن یک نظام حکومتی هستند که بتوانند در سایه آن دیگر به آسودگی و آرامی بسر برند.

به او گفتیم تنها غلام خان، خان اسمار با استقرار حکومت مخالف است اما چون از پشتیبانی مردم محروم است به زودی اسمار را ترک خواهد کرد و خواهد گریخت.

به جلال آباد رسیدیم و محمد گل خان مومند رئیس تنظیمیه را ملاقات کردیم. با او سابقه موجود بود زیرا دیر زمانی (دوره امانی) قوماندان عسکری ولایت ننگرهار به شمول کنگر و اسمار بود که با هم نشست و برخاست کرده بودیم و به خانه ما هنگام سفر و بازدید خود از قشله ها آمده بود. او باغ شاهی جلال آباد را برای سکونت و اداره خود اختیار کرده بود زیرا دیگر عمارت دولتی همه طعمه حریق گشته و از بین رفته بود. عمارت باغ شاهی که یادگار دوره عبدالرحمن خان است و عمارت گنبدی ساخت قدیم دارد حریق پذیر نبود

البته در و دریچه جنوبی همه شکسته و ریخته بود و برای دفع سرما در برابر آن در ها پرده های ضخیم آویخته بودند.

ما با گذشتادن یک شب در آنجا فردای آن بسوی کابل رهسپار شدیم. موتر های لاری بار بردار به تازگی در بین کابل و پشاور به رفت و آمد شروع کرده بود. جاده های قدیمی بین کابل و جلال آباد که از گندمک- جگدک و خاک جبار می گذشت بسیار نا هموار و ترمیم طلب بود. پل و پلچک ها از بین رفته بود و موتر به آهستگی پیش میرفت. در تاریکی شب به باریک آب (بیخ کوتل خاک جبار) رسیدیم و در آنجا توقف کردیم. قبل از طلوع آفتاب به راه افتادیم و هنگام ظهر به بتخاک رسیدیم و بعد توقف مختصر روانه کابل شدیم. در کابل در منزل یکی از دوستان جا گرفتیم. در کابل درین موسم که اواخر عقرب بود تر برف می بارید و کوچه و بازار پر از گل و لای بود و برای ما که از ننگرها آمده بودیم خوش آیند نبود.

به غرض ملاقات سردار محمد هاشم خان صدراعظم به قصر علیا رفتیم. قصر علیا حرمسرای مادر امان الله خان بود (علیا حضرت) بود که او در جلای وطن در استانبول بسر می برد و مسکن وی مقر و مقام صدارت قرار گرفته بود. باغ وسیع و مرتبی داشت و هم در گوشه شمالی آن گلخانه که واقعاً حیثیت یک گل خانه را داشت، قرار داشت.

محمد هاشم خان در این گلخانه به دید وادید مردم می پرداخت و ما در آنجا به ملاقات او رسیدیم و چون سابقه معرفت موجود بود بسیار لطف کرد و خیر مقدم پر حرارتی از ما کرد. بر سر میز او علاوه بر دوسیه ها و جراید دیگر اخبار افغانستان که در لاهور از طرف مرتضی احمد خان سدوزئی طبع می شد هم گذاشته شده بود. این جریده در انقلاب افغانستان به حمایت از رژیم سابقه و حمایت از فعالیت های سپه سالار محمد نادر خان مضامینی می نگاشت و احوال مقاومت های داخلی افغانستان را با آب و تاب نشر می کرد. اما بعد از انتخاب محمد نادر به پادشاهی افغانستان بحیث اخبار مخالف تظاهر کرد و از نظام به انتقاد و بدگوئی شروع نمود تا بالاخره به اثر کوشش های دیپلماتیک وزارت خارجه افغانستان اخبار مذکور منع گشت و اداره آن بسته شد.

ادامه دارد